فراسوی مرزها: افسانه طبقه متوسط در آمریکا

ریچارد پارکر

دست غیب، عبدالعلی

عبدالعلی دست غیب، گفتار زیر را از کتابی با مشخصه زیر ترجمه کرده " The Myth of the Middle clessس که در سال 1972 در نیویورک انتشار یافته است. موضوع آن «طبقه متوسط»، چگونگی ظهور، مختصات این طبقه و کارکردش است.

معروف است که جامعه ایالات متحده آمریکا، جامعه‏ای است که در آن فقر و تبعیض از میان رفته یا در حال ناپدیدشدن است، مردم در کار حکومت مشارکت دارند و طبق برنامه‏های دولتی به رفاه و امنیت کاملی رسیده‏اند و مدار کار از دست سرمایه‏داران بزرگ خارج شده است به طوری که به واسطه پرداخت مالیات سنگین، خود آن‏ها نیز دیگر ثروتمند به شمار نمی‏آیند. و نیز گفته می‏شود در آمریکا طبقه‏ای به وجود آمده به نام طبقه متوسط که بیشترین افراد آمریکایی را در برمی‏گیرد و از رفاه و امنیت و آزادی بی‏سابقه‏ای برخوردار است و به سرعت بی‏نظیری در راه رسیدن به برابری درآمد و ثروت است.

پژوهشگران بی‏غرض آمریکایی و غیرآمریکایی که در می‏یافتند واقعیت جامعه، ایالات متحده به صورت نیست با جد بسیار به کار تحقیق پرداختند و آمار و ارقام فراوان گرد آوردند و رساله‏ها و کتاب‏های بسیار در زمینه اوضاع اقتصادی- اجتماعی این کشور انتشار دارند، بزودی معلوم شد که مفهوم و وجود طبقه بزرگ متوسط و رفاه و آزادی بی‏سابقه آن، «افسانه»ای بیش نبوده است. آمار و ارقام از فقر گسترده‏ای که در ایالات متحده وجود دارد، پرده برداشت و روشن شد که نظام رخنه‏دار مالیاتی در واقع به سود عده‏ای اندک که ثروت کلانی دارند عمل می‏کند، به شرکت‏های بزرگ یارانه‏های گزاف پرداخت می‏شود، نظارت برمزد همگانی برقرار است جز برای مأموران بزرگ اجرائی و متخصصان مستقل درحالی که نرخ‏ها مدام بالا می‏رود. آنچه در زیر پرده‏ی ادعای «رفاه طبقه‏ی متوسط» به دیده می‏آید، پرداخت قطعه‏های اتومبیل، خانه، اثاثیه است و مزدی که کفاف هزینه زندگانی را نمی‏دهد. «طبقه متوسط جدید» برخلاف طبقه متوسط کوچک مزرعه‏دار و کاسب که در آمریکا زندگانی می‏کنند، طبقه بی‏مال و منال و مردمی دست‏ورز است که به قسمی روزگار می‏گذراند، و احساس می‏کند در قفسی تنگ گرفتار شده است.

اقتصاددان آمریکایی «لسترترو» ) Lester Thurow( در این زمینه می‏نویسد: پس از بیست سال ثبات در میزان‏های نسبی درآمد توزیع و بیست سال گسترش تفاوت‏ها و تمایزهای مطلق، دلیلی در دست نیست که گمان بریم ماهیت اقتصادی آمریکا دارد عوض می‏شود. سنگینی بار این برهان به یقین بر دوش کسانی است که فکر می‏کنند توزیع درآمد خودش چاره‏ساز است و از خود مواظبت می‏کند. تا زمانی که شواهد مثبتی درباره عوامل ساختاری نتوان یافت که ماهیت دموکراسی آمریکا تغییر خواهد کرد، دلیلی در دست نیست که فکر کنیم مشکل توزیع درآمد خود به خود حل خواهد شد.

مشکل دیگر جامعه آمریکا که پوشیده نگاه داشته می‏شود، مشکل قدرت است. چه کسی قدرت را به کار می‏برد و اساساً قدرت به چه کار می‏آید؟

اسطوره‏سازان می‏گویند که هیچ گروهی از جمله ثروتمندان بزرگ، قدرتی نابجا و غیرموجه ندارند. آنچه درباره طبقه حاکم و قدرت نخبگان گفته می‏شود، در بهترین صورت خود، مربوط به گذشته است و دیگر محلی از اعراب ندارد. در زمینه درآمد و ثروت افراد نیز به ما اطمینان می‏دهند که ایالات متحده، جامعه طبقه متوسط است و قدرت بین گروه‏های متخاصم طبقه متوسط که یکدیگر را نظارت و تعدیل می‏کنند توزیع شده است. اما کسانی که چنین سخنانی را اشاعه می‏دهند از این واقعیت غافلند که ثروت و قدرت با یکدیگر بستگی نزدیک دارند و همین اشخاص در زمان بحث از اقتصاد، از تراکم ثروت و توزیع درآمد به ندرت سخن می‏گویند.

در آمریکای شمالی ایده یا اسطوره‏ای وجود دارد به نام «دموکراسی آمریکا» که در ظاهر طنینی خوش آهنگ دارد و هنوز زنده است. در مثل می‏گویند جنگ داخلی، سیاهان آمریکایی را از بردگی حقوقی نجات داد اما می‏دانیم که‏در واقع آنها به هرحال از اسطوره «فرومرتبه بودن ذاتی‏شان» آزاد نشده‏اند و آمریکایی سفیدپوست حاضر نیست بپذیرد که از لحاظ نژادی، هوش و اصالت با سیاه‏پوست برابر است. اسطوره دیگر، اسطوره برابری وسیع و همگون طبقه متوسط است که بر حسب آن همه افراد طبقه متوسط ایالات متحده حقوق و امکاناتی برابر دارند. اما واقعیت‏های موجود حکایت از این دارد که حتی در سطح ثابت نابرابرهای این طبقه، خدشه‏ای نیز دیده نمی‏شود و کار به روال سابق است.

با این همه، دوام آن افسانه، شگفت‏آور نیست. مردم‏شناس فرانسوی کلودلویی اشتراوس خاطرنشان می‏سازد که: «هر تمدنی مایل است جهت‏یابی‏های تفکر خود را بیش از اندازه آن محاسبه کند زیرا اسطوره وجه شاخص استدلال علمی انسان است یعنی شیوه، سازمان‏سازی و اطلاع‏رسانی کمیات واقعیت موجود و داده‏ها است که زندگانی روزانه او را احاطه کرده است» به سخن دیگر، اشتراوس می‏گوید که اسطوره‏ها ملاط ضروری جامعه‏اند، یکی از شیوه‏های عمده‏ای هستند که افراد جامعه را به یکدیگر اتصال می‏دهد. آن‏چه این مشاهده توضیح نمی‏دهد این است که چرا اسطوره طبقه متوسط ایالات متحده نمی‏تواند جامعه خودش را وصف کند و بدین‏سان چرا از اسطوره‏های دیگر این قدر متفاوت است. این اسطوره فرض می‏کند که کامیابی و امنیت نسبی، مشخصه وضع اکثریت مردم است. اروپایی‏ها عموماً از طبقه متوسط سخن می‏گویند اما مراد ایشان گروه بسیار اندک‏تر و به طور شاخص متمایز شده‏ای در جامعه است. در مثل‏در انگلستان زمانی که از مردم درباره وضع طبقاتی‏شان پرسش می‏کنیم آنها خود را عضو طبقه کارگر معرفی می‏کنند. در این زمینه گفته می‏شود که طبقه متوسط پنج درصد جمعیت کشور را تشکیل می‏دهد. در آلمان، فرانسه و ایتالیا نیز اوضاع از همین قرار است. تنها در ایالات متحده است که اکثریت جامعه را طبقه متوسط می‏نامند. اما این فریبی بیش نیست. جامعه‏ای که بیست میلیون نفر از افراد آن خوراک کافی نمی‏خورد و یک سوم آن در فقر بسر می‏برد و اکثریت جامعه محروم از معیارهای ادعایی «رفاه مناسب زندگانی» است، نمی‏تواند خود را جامعه، طبقه متوسط بنامد.

افسانه، «طبقه متوسط» ایالات متحده برای برآوردن مقاصدی دو لایه پدیده آمده است: از سویی کارگر یقه سفید بخش فروتر طبقه متوسط را متقاعد می‏کند که ساختار محکم‏تر و دقیقاً تقسیم شده طبقاتی نیروی مذاکره‏های اقتصادی درباره تقاضاهای فرد را فراهم می‏آورد و مجاز می‏دارد و از سویی دیگر دستمزد، وضعیت و امنیت کامل بخش بالاتر طبقه متوسط را موجه می‏سازد به این دلیل که این مزایا شامل کل طبقه متوسط می‏شود و به دست آوردن آن ممکن است.

چنین توضیحی به هر حال لب مطلب را بیان نمی‏کند. باید تصدیق کرد که در آمریکا چنان طبقه متوسط مرفه وسیع و گسترده‏ای وجود ندارد، و همچنین درآمد و چینه‏بندی ثروت به بهای محرومیت اکثریت مردم سازمان‏دهی شده است. اکنون باید پرسید چنین چینه‏بندی به راستی ضروری است؟ و اگر ضروری نیست بر این الغاء آن چه باید کرد؟ به دیگر سخن آیا ساختار جامعه، صنعتی، نابرابری اقتصادی را بر مردم تحمیل می‏کند یا نه؟ و اگر نمی‏کند ساخت و کارهای حصول‏پذیر دگرگون ساختن آن‏چه‏ها هستند؟

درباره پرسش نخست، چینه‏بندی ثروت، پاسخی که داده می‏شود آزمایشی و ملال‏آور است. از نظرگاه تاریخی، جوامع صنعتی غرب رویه‏های قاطعی در زمینه برابری درآمد و ثروت به کار نگرفته است. در نیمه نخست قرن بیستم توزیع درآمد ثابت ماند و در دهه 1920 در آمریکا درواقع وضع بدتری داشت. با این همه، زمان کوتاهی پس از جنگ جهانی دوم، اقتصاددان‏های عالیمقام اطلاع دادند که آن رویه‏های دیرینه سال و ثابت عوض شده و درآمد و ثروت کم‏کم از انحصار ثروتمندان بیرون آمده و به بقیه افراد جامعه رسیده است. اعلام این خبر با شادی و هلهله بسیار مواجه شد و در رونق یافتن تصویر «جامعه مرفه» سهمی قاطع داشت. اما عمر این شادی کوتاه بود زیرا پژوهش‏های بعدی نشان داد که ثروت و درآمد به سطوح بالا و نگران‏کننده نابرابری خود بازگشته است و اگر قطره‏های اندکی از آن رفاه و ثروت از دست سرمایه‏داران فروچکیده سهم افراد بخش بالای طبقه متوسط شده است.

همچنین آنچه درباره مردم ایالات متحده مصداق داشت درباره جوامع صنعتی اروپای غربی نیز درست بود. مطالعه اوضاع و احوال اقتصادی انگلستان در دهه‏های اواخر قرن بیستم نشان داد که تمرکز ثروت در این کشور از ایالات متحده نیز زیادتر بوده است. انقلاب درآمد پس از جنگ انگلستان تاحدود زیادی نتیجه سهوی یا تصادفی وضعیت‏های اقتصادی ایام جنگ بود و تمایل به برابری در عمل آشکارا به نابرابری انجامید. حتی در سوئد و نروژ که توزیع مجدد درآمد و ثروت از اهداف عمده سیاست دولت بود، نتیجه درخشانی به دست نیامد و اقدامات دولت‏ها در زمینه برابری اقتصادی افراد، از زمان جنگ به بعد ثمره درخور ملاحظه‏ای نداشته است.

این نظر با چاپ کتاب اقتصاددان یوگسلاوی میلوان جیلاس در چند دهه پیش شهرت بسیار یافت.

از آن زمان تاکنون نظر جیلاس همچنان به بحث گذاشته شده و می‏شود اعم از این که نابرابری را بتوان یا نتوان از طریق اشاعه مالکیت عمومی یا سوسیالیسم الغاء کرد، از لحاظ نظری دستکم گویا می‏توان نابرابری ثروت را از طریق گزینش آزادانه طرح‏های اختصاصی که چنان اهدافی دارند، از میان برداشت. اما استدلال جیلاس متضمن این نکته است که چنین وضعی ناممکن است زیرا صنعت‏گرایی سوسیالیستی، بوروکراسی برنامه‏ریزان و متخصصان خاص خود را به وجود آورده که نه فقط درآمد بلکه همچنین قدرت و شأن اجتماعی را به جای آن که به آحاد جامعه تقسیم کنند به خود اختصاص داده‏اند.

جیلاس این بوروکراسی مدیران و متخصصان را «طبقه جدید» می‏نامد. این گروه، گروه دلسوز و با روحیه مردمی نیستند که ظهور آنها مشخصه عصری امیدبخش در تاریخ انسان باشد، بلکه گروهی هستند دشمن قدرتمند رفاه عمومی. «طبقه جدید» ایالات متحده به طور وسیعی قضاوت جیلاس را درباره «طبقه جدید سوسیالیستی» قدس سره‏در روسیه شوروی پیشین[ پذیرفت بی‏آن که انتقادهای وارده بر خود را بپذیرد، انتقادهایی که سخنان بسیار دارد تا درباره تصورات آمریکایی‏ها بگوید. طبقه جدید ایالات متحده افسانه «آمریکا همچون جامعه طبقه متوسط» را آموزش می‏دهد اما به دقت مواظب است از هر گونه تمایز درونی حاد احتراز کند و آشکار احساس می‏کند خودش اساسا با همقطاران برنامه‏ریز و متخصص بلوک شرقی‏اش تفاوت دارد. این همان احساسی است که شوروی و کشورهای اروپای شرقی داشتند. «طبقه جدید» پدید آمده در این کشورها از نظر جیلاس دستکم در مجامع عمومی اظهار می‏کردند بخشی از جمعیت عظیم مردمند و امتیازی بر دیگران ندارند.

اهمیت کتاب جیلاس در این نکته است که او ساختمان مشترک هر دو بلوک صنعتی و عملکرد مشترک «طبقه جدید» را در آن هر دو بلوک ادراک کرد. سیاستمداران غربی از این قیاس خشمگین می‏شدند و می‏گفتند «جوامع دموکرات» و «نظام‏های متمرکز فراگیر» کاملا با یکدیگر تفاوت دارند ولی گمان می‏رود که در گفتمان کنونی چنان تفاوتی بی‏اهمیت است. آنچه جیلاس نشان داد و آنچه پژوهش‏های توزیع درآمد و ثروت در جهان صنعتی تأیید می‏کند آن است که ساختارهای سیاسی، نابرابری‏های اساسی درآمد و ثروت را که در همه جا وجود دارد، تغییر نداده است. تا جایی که صنعت و فن بنیادی هست، «طبقه جدید» نیز وجود دارد و تا زمانی که «طبقه جدید» وجود دارد نابرابری‏های عمیق باقی خواهد ماند.

بیایید نظر جیلاس را در روشنی پیش نهاده‏های جدید اصلاح عمده جامعه آمریکایی به گفتمان بگذاریم. جان کنت گالبرایت در مثل در کتاب «ایالت صنعتی جدید» نتیجه استنباط خود را در آخرین فصل کتابش (آینده نظام صنعتی) اینطور ارائه می‏دهد: «همه نظام‏های صنعتی به طور سازمانی مشابه‏اند.» اما سپس به طرح همان دفاع قدیمی خود از «طبقه متوسط جدید» که حاصل «جامعه مرفه» است می‏پردازد. او با تأکید بر جمع روشنفکر و دانشمند جامعه استدلال می‏کند که مسوولیت این جمع دفاع‏از آزادی کاهش یابنده افراد در جامعه صنعتی است و ارتقاء دادن ظرائف هنر و ادب در برابر سیل فرآورده‏های توده و نظارت انحصاری که دولت و تجارت بزرگ اعمال می‏کنند. اگر این چنین جامعه‏ای توفیق یابد به این معنا خواهد بود که جهان انسانی جدید پسا صنعتی بسامانی برای همه آدمیان برپا شده است، دنیایی که در آن:

اهداف هنری مایه افتخار هر جامعه‏ای است، کسانی که این اهداف را برمی‏آورند تابع مقاصد نظام صنعتی نخواهند بود و خود این نظام صنعتی از دعاوی این ساحت‏های زندگانی تبعیت خواهد کرد. آمادگی عقلانی و تنظیمات آن به جهت خود این آمادگی و تنظیمات وجود خواهد داشت و نه برای خدمات بهتر به نظام صنعتی. در این صورت انسان‏ها دیگر به دام این باور نخواهند افتاد که جدا از اهداف نظام صنعتی- جدا ازتولید مواد و ابزار و درآمدی که حاصل پیشرفت بی‏وقفه روش‏های فنی است- هدف مهم دیگری در زندگانی وجود ندارد.

اما زیبایی «شهر آرمانی» گالبرایت مانند بسیاری دیگر از «شهرهای آرمانی» به وسیله ابهامی که در بیان او وجود دارد، خدشه‏دار می‏شود: چگونه می‏توان به این هدف رسید؟ چرا که خود او تصدیق می‏کند سمت و سوی کنونی جامعه صنعتی دقیقاً در جهت مخالف در حرکت است. ما در حال حاضر نه به سوی جهان انسانی آرمانی گالبرایت بلکه به سوی جهانی راه می‏سپاریم که در آن:

نیازهای ما برحسب نیازهای نظام صنعتی تنظیم می‏شود، رویه‏های دولتی تابع نفوذی مشابه خواهد بود، آموزش و پرورش برحسب نیاز صنعتی به کار خواهد رفت، دانش‏ها و انظباطهای مورد نیاز و لازم نظام صنعتی، اخلاق قراردادی جامعه خواهد بود. همه اهداف دیگر طوری سامان خواهد یافت که تجملی، بی‏اهمیت یا مخالف مقاصد جامعه به نظر برسند... سرانجام همه ما به قید و بند اهداف نظام صنعتی خواهیم افتاد.

به این ترتیب امیدهای گالبرایت برای «طبقه‏ی جدید» همه، به واسطه آگاهی او از محدودیت‏های این طبقه در درون نظام صنعتی- مبهم ویژه می‏شود. سخن گفتن از«طبقه جدید» به این صورت که گویا گروهی هستند آزاد از نیروهای جبران کننده و تنظیمات دو جانبه، واقعیت را مخدوش می‏کند. «طبقه جدید» فقط اندکی از دیگر گروه‏های جامعه آزادتر است زیرا طبقه‏ای است که تصمیمات نهایی بر دوش او خواهد افتاد و این آگاهی و قابلیت را دارد که رویه‏های جامعه‏ای را که اداره می‏کند، به خوبی بشناسد. اما برخلاف این، طبقه جدید از هر گروه دیگر جامعه کمتر آزادی دارد چرا که هویت وجودش بیش از گروههای دیگر، وابسته حیات ادامه یابنده نظام صنعتی است.

این مطلب البته اهمیتی ندارد که آیا درون «طبقه جدید» تعدد گروههایی وجود دارد که برای رقابت بر سر قدرت و اعتبار اجتماعی (چنان که در آمریکا می‏بینیم) مبارزه می‏کنند یا وجود ندارد یا این که آیا گروههایی هستند سخت به هم پیوسته و زیر استیلای حزبی واحد (چنان که در دولت‏های متمرکز و فراگیر مشاهده می‏کنیم)؟ نتیجه در این زمینه یکسان است چرا که در هر دو مورد، «طبقه جدید» مقید به جهان نگری و ساختار جامعه‏ای است که نمی‏تواند با نیاز روزافزون اقتصادی و برابری اجتماعی سر و کار داشته باشد. در چنین وضعیت‏هایی امتیازهایی داده می‏شود اما چنان که تاریخ گذشته توزیع ثابت درآمد و ثروت نشان می‏دهد، نتیجه غایی هیچ است.

بی‏گمان این میوه تلخی است که بسیاری از مردم باید بخورند زیرا بدان معناست که اهداف ترسیم شده به وسیله انسان‏هایی مانند گالبرایت، دور از دسترس است. قضاوتی ازاین دست امیدواری را از بین می‏برد اما در حال حاضر می‏نماید که بزرگترین نیاز مردم آمریکا، امیدواری است، امید به طریق بیرون آمدن از مرداب اغتشاش و ناخشنودی که مردم در آن غرق می‏شوند. همچنین در این مورد این ادعا اغراق‏آمیز است که می‏گویند جوامع سوسیالیستی به وسیله سلب مالکیت ساده مالکان، اقسام نابرابری‏های ثروت را که در ایالات متحده می‏یابیم، از بین برده است. این جوامع البته مراتبی از نابرابری‏هایی را که در جوامع سرمایه‏داری غرب مشاهده می‏شود، کاهش داده‏اند، گرچه نه به طور کامل؛ اما در نهایت چنین نظریه، بدبینانه‏ای می‏نماید که صرفاً اظهاری باشد نه حصول نتیجه‏ای، زیرا به سرعت از راههایی می‏گذرد که با توزیع درآمد و ثروت می‏توانست در عالم خیال تغییر یابد.

ءءء

آمریکا دو روش تغییر را پیشنهاد می‏کند: روش رشد، و روش توزیع مجدد.

بین این دو روش، روش رشد، عمومی‏تر است و در معنای محدودش موفقیت‏آمیزتر، پس از گذشت نیم قرن، روش رشد و بالیدن، عامل عمده اصلاحات گسترده‏ی انجام شده، دانسته می‏شود. رشد، بازده اجناس و کالاها را افزایش داده و مبلغ دستمزدها را بالا برده است، برانگیخت. اما بعد از جنگ این افزایش درآمد متوقف شد. کاشف به عمل آمد که در زمینه پول و مزد تفاوت عمده‏ای بین خانواده‏های سیاه‏پوست و سفیدپوست ایجاد شده است و افزوده بر این فقط سیاه‏پوستان طبقه متوسط- نه سیاه‏پوستان فقیر- از آن مختصر بهبود اوضاع اقتصادی سود برده‏اند.

امیدواری به رشد گزینه شده سپس به واسطه خود ماهیت اقتصاد رقابتی صنعتی کاهش یافت. اعم از این که به تصمیمات نظارتی تعاونی بازار یا شرکت‏ها بتوان اطمینان کرد یا اطمینان نکرد، انگیزه کار، فایده شخصی است و فایده شخصی چنان که روشن است، همیشه بهترین داور مصالح عمومی نیست. در این جا «سودمندی» نه «برابری»، معیار عمل است. تعاونی‏ها سود مسلمی در بقاء «نابرابری» دارند: مسوءولیت شرکت‏ها پایین نگاه داشتن به طور عقلانی ممکن مزدهاست به گونه‏ای که سودها به حداکثر برسد و در همان زمان حقوق مقامات تعاونی‏ها باید به میزانی باشد که تساوی رقابتی افراد مستعد و مبتکر را حفظ کند. همچنین سودها چنان اطمینان‏بخش باشد که سرازیر شدن پیوسته وجوه و سهام سرمایه‏گذاری از خارج را تضمین کند. نتیجه کار آشکار است و نیازی به بیان ندارد.

برای علاقه‏مندان به دگرگونی ساختار درآمد و ثروت فقط روش توزیع مجدد باقی می‏ماند، فراروندی که در آمریکا به وسیله «نظام مالیاتی» به کار گرفته می‏شود. هدف مالیات بر درآمد درواقع «توزیع مجدد» است. گرچه در آغاز سطوح مالیاتی کاملا پایین نگاه داشته شد، در اثنای اجرای طرح، مالیات بر درآمدهای کلان به میزان نودوچهار درصد رسید، حداکثری که محافظه‏کاران را به هراس افکند که مبادا این طرز کار مالیاتی به معنای ختم سرمایه‏داری در ایالات متحده باشد! اما درآمدها سیر نزولی کرد و ثروت رونق گرفت و در نتیجه معلوم شد که درواقع هیچکس چنان مالیات‏هایی را نپرداخته است. حقوق‏دانان، حسابرسان و راههای گریز یابندگان از پرداخت مالیات اطمینان یافتند که میانگین پرداخت درآمد طبقه ثروتمند به ندرت از 25 درصد برمی‏گذرد. در برخی موارد ثروتمندان اصلا مالیاتی پرداخت نکردند.

فاصله به نسبت حیرت‏انگیز عوارض ادعایی و عوارض پرداخت شده مبین مشکلاتی است که نظام مالیاتی پیشرونده با آن رویاروی می‏شود. هدف موکد مالیات بر درآمد وارث اساسا «توزیع مجدد» بود. مالیات بردرآمد برای مدت طولانی تحریکات روزافزون و نارضایتی افزاینده عمومی از کامیابی‏های ثروتمندان جدید صنایع در مقابله با فقر و محرومیت کارگران، افزایش یافت اما بعد تمایل مردم بیشتر بر این بود که به سخن متخصصان و اقتصاددان‏ها که درباره روش مالیاتی «کینزی» در مقام ثابت نگاه دارنده و تنظیم‏کننده درخواست‏های افزاینده حرف می‏زدند، گوش دهند. هدف پیشین «توزیع مجدد» در هنگامه دنیای اسطوره‏ای شده «طبقه مرفه متوسط» گم شد.

اکنون باید به مسأله افسانه «طبقه متوسط» که به وسیله «طبقه جدید» تبلیغ می‏شود عطف توجه کنیم. این افسانه تازگی ندارد و از افسانه قدیمی آمریکایی درباره برابری گوهرین آدمیان سرچشمه گرفته است. افسانه‏ای که دویست سال قدمت دارد. گرچه خود این افسانه قدیمی هرگز به طور کافی محیط مریی زندگانی آمریکایی را وصف نمی‏کند، منظور مهمی را به وسیله کاهش دادن موانع و سدهای طبقاتی برآورده است و جنبشی را برای بالاتر رفتن عده‏ای اندک مجاز شمرده و مانع از محرومیت روحی بسیاری از مردم شده است. همچنین این تصویر، تصویر کاملا نامنصفانه‏ای از آمریکا نیست، چرا که صنعتی شدن به دلایلی ورطه‏های عمیقی بین طبقه‏های اقتصادی- چنان که در اروپا می‏بینیم- در ایالات متحده به وجود نیاورده است.

پس از جنگ جهانی دوم، افسانه قدیمی یادشده به وسیله افسانه «طبقه‏ی مرفه متوسط» روح و قدرت تازه‏ای یافت. کشور آمریکا که تا حدودی به واسطه امیدواری سنتی و تا حدودی به وسیله تباین حیرت‏آوری که جهان پس از جنگ در برابر بحران روحی و اقتصادی جهان پیش از جنگ عرضه می‏کرد، تغذیه و تقویت می‏شد به این نتیجه رسید که خود را در مقام تجسم مرحله جدیدی در عرصه تاریخ غرب ببیند، مرحله‏ای که در آن مشغله‏های قدیمی تولید و نیازهای مادی زیست ناپدید می‏شود و جای خود را به فرآورده‏ها و موضوعات هنری و «معنوی زندگانی» می‏دهد.

اما بیان این که آمریکا می‏خواست خود را به این شیوه مشاهده کند، فراروند ادراک اجتماعی را خدشه‏دار می‏سازد. آنچه روی داد این بود که بخش بالای طبقه متوسط که به رسانه‏های گروهی و دیگر ابزارهای شکل‏دهنده باور جامعه آمریکایی دست یافته بود، تجربه‏های پس از جنگ خود را سنجید و سپس به مدد افسانه قدیمی «برابری گوهرین آدمی»، آن تجربه‏ها را تفسیر کرد به منظور این که دگرگونی هزاران ساله را به سراسر آمریکا تسری دهد. افراد بخش بالای طبقه متوسط که زندگانی‏خود را نمونه نوعی تجربه آمریکایی می‏دیدند، باور کردند که توانسته‏اند آینده چند صدمیلیون فرد متفاوت را به طور معتبری تفسیر و پیشگویی کنند.

به غرور این گروه ضربه‏ای عجیب و تاریخی وارد آمد، نخست در دوره ناموفق ریاست‏جمهوری کندی و سپس در شکست نمایان آمریکا در جنگ ویتنام. در نتیجه ایمان به عقلانیت تکنولوژیک و نقشه‏ریزی متزلزل شد و واقعیت‏های فقر و تبعیض‏نژادی کم‏کم آشکار ساخت که زندگانی «طبقه جدید» تا چه اندازه نمونه عام بوده است! در پایان دهه شصت تجربه‏های پیمان دموکراتیک شیکاگو، تهاجم و کشتار کامبوج و قتل دانش‏آموزان گویی علامتی بود برای اعلام پایان گرفتن پنداره آرامش بخشی که می‏گفت آمریکا «مرفه»، به «پایان ایدئولوژی» رسیده است. اما برخلاف آن، بالاگرفتن نتایج ایدئولوژیک گویی تصورات تسکین‏بخش آمریکا را زیر فشار گذاشت و در ادامه کار کشوری را مغشوش و به طور اسف‏آوری دوپاره شده بر جای گذاشت. باژگونی ناگهانی نزدیک به دو دهه تصورات تسکین‏بخش نتایج خاص خود را داشت. دیوید رایسمان در مثل، در مقدمه کتاب «تنهائی توده‏ها» (1969) تصدیق می‏کند که شاید علت عدم توفیق طرح‏ها، تأکید زیاد بر بخش بالای «طبقه، مرفه متوسط» آمریکایی در مقام نماینده فرهنگ بوده است. گالبرایت نیز همینطور تصدیق کرده است که اندازه و میزان فقر و محرومیت را کم گرفته و اکنون باور دارد که نظام مالیاتی با ثروتمندان مماشات بسیار کرده است.

اما این اشخاص مانند نسل خود نتوانستند به فراسوی این تجدیدنظرهای جزیی برسند و هیچ یک از آنها درنظر نگرفتند که ادراک‏های بنیادی‏شان نادرست بوده یا پیش از آن که آمریکایی‏ها تلاش کنند جامعه‏ای دادگرانه بسازند، می‏بایستی افسانه «طبقه متوسط مرفه» آمریکا را دوباره طرح‏ریزی کنند تا دقیقاً واقعیت‏های آن را توصیف کند و هیچ یک از آنها احتمالا چنین قصدی نداشتند. رایسمان و گالبرایت هر دو، اشخاصی قدرتمند و با نفوذ بودند و همانند بیشتر افراد «طبقه جدید» برای به دست آوردن مقام خود زمانی طولانی و با عزمی استوار کار کردند. این بدان معنا نیست که آنها سودطلب و نادرستکار بوده‏اند بلکه به این معناست که همچون انسان‏های دیگر مقهور القائات خودخواهی و تصورات انباشته شده بوده‏اند. رایسمان و گالبرایت سال‏ها صرف قاعده‏بندی، دفاع و ترویج تصویری که از جامعه ایالات متحده داشتند، کردندو منتظر به حمایت همتایان و تجربه‏های خود بودند.

اما کجا هستند کسانی که آمریکا را طور دیگری می‏بینند، کسانی که هنوز نابرابری‏ها و تبعیض‏های درون این کشور را مشاهده می‏کنند، بگذریم از اینکه اینان مسائلی را حل و رفع کنند که زمانی گمان می‏رفت به مدد رفاه برای همیشه استقرار یافته است؟ بار مسئولیت به دوش آنهاست که نه فقط تصویر دقیق‏تری از جامعه آمریکا، دقیق‏تر از آنچه «طبقه جدید» آماده کرده بود، قاعده‏بندی کنند، بلکه همچنین مسوءولیت دارند از آمریکای جدید تصویری بسازند که با نابرابری‏های وسیع سروکار داشته باشد و همچنین در همان زمان ابزاری برای رسیدن به هدف مطلوب فراهم آورند. از پیش دیدن منظره کشوری که صنعت و تکنولوژی را به کار می‏برد بدون این که آلت دست صنعت و تکنولوژی شود، ناممکن نیست. صنعت و تکنولوژی کلمه‏های مفتاحی گسترده‏ای هستند که شامل تنوع نامحدود نظام‏های اجتماعی می‏شوند، نظام‏هایی که مردان و زنان روشن‏بین درگزینش آن آزادند. این نظام‏ها ممکن است به وسیله تقسیم کاری که به نهایت منطقی‏اش برده می‏شود، بسیار متمرکز باشند، جایی که اکثریت جامعه از نظارت موءثر بر زیست‏شان محروم شوند و تصمیم‏گیری‏ها به طور افزاینده‏ای خاص متخصصان باشد، یا ممکن است نظام‏هائی نامتمرکز باشند همراه با کار چنان کامل شده‏ای که کارگران تنوع دلپذیری از کارها و وظایف خود به انجام رسانند و خود را زیر نظارت سرنوشت خود احساس کنند و در این زمینه نه افراد بلکه گروه تصمیم می‏گیرد.

زیست‏شناسان معروف، «رنه دوبوس» ) Rene Dubos( درباره بحران کنونی محیط ما می‏گوید «تمایل طبیعی، سرنوشت انسان نیست» و این سخن بر وضعیت اقتصادی و سیاسی ما نیز به خوبی اطلاق شدنی است. اما سخن او فقط زمانی موءثر و کارا خواهد بود که جهت‏یابی‏های گسترده‏ای در جهان‏نگری‏های اجتماعی ما در کار باشد. تمایل کنونی ما به سوی افزایش تمرکز است و افزایش تخصص و نابرابری. در این صورت نیز درآمد مشترک گروه به طور کلی یکسان می‏ماند، فاصله بین درآمدهای هر گروه بیشتر می‏شود و به بیشتر شدن ادامه می‏دهد. در نتیجه ما با این دورنما رویاروی می‏شویم که طبقه جدید حتی مرفه‏تر و از موفقیت جامعه مرفه مطمئن‏تر خواهد شد در حالی که اکثریت فقیر و محروم همچنان عقب و عقب‏تر خواهند ماند و دسترسی نیافتن به آموزش و پرورش عالی و وسائل همه‏پرسی و ارتباط و انتظار بیهوده برای تأیید نوبت و جایگاه‏شان از سوی طبقه متوسط بزرگ که گویا وضعیت و سرنوشت همه مردم آمریکاست، آنها را خاموش خواهد ساخت.

بنابراین برای کسانی که در جست‏وجوی دگرگونی اجتماعی‏اند، تغییر نباید صرفا تغییر افزایشی و تخصصی باشد، بلکه می‏بایستی هم وسیع باشد و هم عمومی‏ترین تصورات مردم را در نظر گیرد.» «جنگ بر سر فقر» دیگری بیش از این جنگ کنونی فقیران را از جرگه فقیران خارج نخواهد ساخت مگر این که درون عرصه درک انقلابی همه مردم آمریکا صورت گیرد. اجازه ورود اقلیت‏ها به دانشگاه و برنامه‏های تجدیدنظر شده مطالعه و وسیع‏تر کردن آنها هیچ یک نابرابری فرصت‏ها را از بین نخواهد برد مگر این که اجازه ورود به دانشگاه به طور وسیعی عمومی شود و دروس آموخته شده از عرصه آکادمی‏ها وارد عرصه دنیای خارج گردد. آنچه نیازمند آنیم رشته جدیدی از اولویت‏های اجتماعی است نه صرفا سازگاری درون هنجارهای کهن.

کوتاه سخن، افسانه «طبقه متوسط» باید نسخ شود اما فراسوی آن به افسانه‏ای جدید نیاز است، نه افسانه‏ای نظیر افسانه «طبقه متوسط»، که یاد نهاده (آنتی تز) واقعیت است، بلکه افسانه در معنایی که لویی اشتراوس به کار می‏برد: سازمان دهنده واقعیت، استخوان‏بندی و قالبی برای ادراک دنیا. شاید در این مورد واژگان «آرمان‏ها» از کلمه «افسانه»، واژگان بهتری باشد زیرا ادراک مستلزم مواجهه با جهان کنونی ماست که در حال حاضر بدان صورت شناخته می‏شود.

آرمان ما «برابری» است. بسیاری از مردم متعجب خواهند شد که موضوعی چنین آشنا چرا این اندازه با اهمیت شمرده شده است به ویژه از زمانی که در واژگان سنتی جامعه آمریکا،«برابری»، آرمانی احترام‏آمیز بوده است. اما حرمت و واقعیت آن، موضوع‏هایی بسیار جداگانه و بسیار متمایز است. زمانی که ما بهتر دریابیم چرا قضایا بدین‏گونه است آن وقت می‏توانیم امیدوار باشیم آرمان برابری را چنان دوباره اعلام کنیم که نیروی کاربردی و عملی خود را دربرداشته باشد.ء

ء ویژگی کتاب مأخذ:

Richard Parker، The Myth of the middle elass، New york، 2791.